

زندگی نامه ویلیام شکسپیر

در اوایل قرن شانزدهم میلادی در دهکده ای نزدیک شهر استرترفورد در ایالت واریک انگلستان زارعی موسوم به ریچارد شکسپیر زندگی می کرد. یکی از

پسران او به نام "جان" در حدود سال ۱۵۵۱ به شهر استرترفورد آمد و در آنجا به شغل پوست فروشی پرداخت و "ماری آردن" دختر یک کشاورز ثروتمند

را به همسری برگزید. ماری در ۲۶ آوریل ۱۵۶۴ پسری به دنیا آورد و نامش را "ویلیام" گذاشت. این کودک به تدریج پسری فعال، شوخ و شیطان شد،

به مدرسه رفت و مقداری لاتین و یونانی فرا گرفت. ولی به علت کسادی شغل پدرش ناچار شد برای امرار معاش، مدرسه را ترک کند و شغلی برای خود

برگزیند. برخی می گویند اول شاگرد قصاب شد و چون از دوران نوجوانی به قدری به ادبیات دلبستگی داشت که معاصرین او نقل کرده اند، در موقع

کشتن گوساله خطابه می سرود و شعر می گفت .

در سال ۱۵۸۲ موقعی که هجده ساله بود، دلباخته دختری بیست و پنج ساله به نام "آن هتوی" از دهکده مجاور شد و با یکدیگر عروسی کردند و به

زودی صاحب سه فرزند شدند. از آن زمان زندگی پر حادثه شکسپیر آغاز شد و به قدری تحت تأثیر هنرپیشگان و هنر نمایی آنان قرار گرفت که تنها به

لندن رفت تا موفقیت بیشتری کسب کند و بعداً بتواند زندگی مرفه تری برای خانواده خود فراهم نماید.

پس از ورود به لندن به سراغ تماشاخانه های مختلف رفت و در آنجا به حفاظت اسبهای مشتریان مشغول شد ولی کم کم به درون تماشاخانه راه یافت و

به تصحیح نمایشنامه های ناتمام پرداخت و کمی بعد روی صحنه تئاتر آمد و نقشهایی را ایفا کرد. بعداً وظایف دیگر پشت صحنه را به عهده گرفت. این

تجارب گرانبها برای او بسیار مورد استفاده واقع شد و چنان با مهارت کارهایش را پیگیری کرد که حسادت هم قطاران را برانگیخت .

در آن دوره هنرپیشگی و نمایشنامه نویسی حرفه ای محترم و محبوب تلقی نمی شد و طبقه متوسط که تحت تأثیر تلقینات مذهبی قرار داشتند، آن را مخالف شئون خویش می دانستند. تنها طبقه اعیان و طبقات فقیر بودند که به نمایش و تماشاخانه علاقه نشان می دادند.

در آن زمان بود که شکسپیر قطعات منظومی سرود که باعث شهرت او شد و در سال ۱۵۹۴ دو نمایش کمدی در حضور ملکه الیزابت اول در قصر گویونچ بازی کرد و در ۱۵۹۷ اولین کمدی خود را به نام "تقلای بی فایده عشق" در حضور ملکه نمایش داد و از آن به بعد نمایشنامه های او مرتباً تحت حمایت ملکه به صحنه تئاتر می آمد.

الیزابت در سال ۱۶۰۳ زندگی را بدرود گفت، ولی تغییر خاندان سلطنتی باعث تغییر رویه ای نسبت به شکسپیر نشد. جیمز اول به شکسپیر و بازیگرانش اجازه رسمی برای نمایش اعطا کرد. نمایشنامه های او در تماشاخانه "گلوب" که در ساحل جنوبی رود تیمز قرار داشت، بازی می شد. بهترین نمایشنامه های شکسپیر در همین تماشاخانه گلوب به اجرا درآمد. هرشب شمار زیادی از زنان و مردان آن روزگار به این تماشاخانه می آمدند تا شاهد اجرای آثار شکسپیر توسط گروه پر آوازه "لرد جیمبرلین" باشند. اهتزاز پرچمی بر بام این تماشاخانه نشان آن بود که تا لحظاتی دیگر اجرای نمایش آغاز خواهد

شد. در تمام این سالها خود شکسپیر با تلاشی خستگی ناپذیر - چه در مقام نویسنده و چه به عنوان بازیگر - کار می کرد. این گروه، علاوه بر آثار شکسپیر، نمایشنامه هایی از سایر نویسندگان و از جمله آثار "کریستوفر مارلو" ی گمشده و نویسنده نو پای دیگر به نام "جن جانسن" را نیز به اجرا در می آورد، اما احتمالاً آثار استاد "ویلیام شکسپیر" بود که بیشترین تعداد تماشاگران را به آن تماشاخانه می کشید.

این تماشاخانه به صورت مربع مستطیل دو طبقه ای ساخته شده بود، که مسقف بود ولی خود صحنه از اطراف دیواری نداشت و تقریباً در وسط به صورت

سکویی ساخته شده بود و به ساختمان دو طبقه ای منتهی می گشت که از قسمت فوقانی آن اغلب به جای ایوان استفاده می شد .

شکسپیر بزودی موفقیت مادی و معنوی به دست آورد و سرانجام در مالکیت تماشاخانه سهیم شد. این تماشاخانه در سال ۱۶۱۳ در ضمن بازی نمایشنامه

"هانری هشتم" سوخت و سال بعد بار دیگر افتتاح شد ، که آن زمان دیگر شکسپیر حضور نداشت ، چون با ثروت سرشار خود به شهر خویش برگشته

بود . احتمالاً شکسپیر در سال ۱۶۱۰ یعنی در ۴۶ سالگی دست از کار کشید و به استرترفرد بازگشت ، تا در آنجا از هیاهوی زندگی در شهر لندن دور

باشد . چرا که حالا دیگر کم و بیش آنچه را که در همه آن سالها در جستجویش بود به دست آورده بود. نمایش نامه هایی که در این دوره از زندگیش

نوشته " زمستان" و " توفان" هستند که اولین بار در سال ۱۶۱۱ به اجرا در آمدند .

در آوریل سال ۱۶۱۶ شکسپیر چشم از جهان بست و گنجینه بی نظیر ادبی خود را برای هموطنان خود و تمام مردم دنیا بجا گذاشت . آرامگاه او در

کلیسای شهر استرترفورد قرار دارد و خانه مسکونی او با وضع اولیه خود همیشه زیارتگاه علاقمندان به ادبیات بوده و هر سال در آن شهر جشنی به یاد این

مرد بزرگ برپا می گردد .

مجموعه آثار

با توجه به تعداد نمایشنامه هایی که هر ساله از شکسپیر به صحنه می آمد ، می توان این طور نتیجه گرفت که او آنها را بسیار سریع می نوشته است. مثلاً

گفته شده او فقط دو هفته وقت صرف نوشتن نمایشنامه "زنان سر خوش وینزر" (که در سال ۱۶۰۱ اجرا شد) کرده است . البته این بسیار هیجان آور

است که شکسپیر را در حالتی شبیه به آنچه در این نقاشی می بینیم ، در ذهن مجسم می کنیم، که تنها با تخیلات و الهامات خود در یک اتاق زیر

شیروانی کوچک نشسته است و با شتاب چیز می نویسد، اما واقعیت غیر از این بود. آن طور که گفته می شود شکسپیر بیشتر نمایشنامه هایش را در اتاق کوچکی در انتهای ساختمان تماشاخانه می نوشته است. به احتمال زیاد شکل فشرده ای از نمایشنامه را از طرح داستان گرفته تا شخصیتها و سایر عناصر نمایشی، با شتاب به روی کاغذ می آورده... بعد آن را کمی می پرورانده و در پایان، زمانی که بازیگرها خود را با نقشهای نمایشی انطباق می دادند، شکل نهایی آن را تنظیم می کرده است.

طرحهای شکسپیر اغلب چیز تازه ای نیستند. در حقیقت او این قصه را از خود خلق نمی کرده، بلکه آنها را از منابع مختلفی مثل تاریخ، افسانه های قدیمی و غیره بر می گرفته است. یکی از منابع آثار شکسپیر کتابی بوده به نام "شرح وقایع انگلستان، اسکاتلند و ایرلند" اثر "هالینشد" شکسپیر قصه های بسیاری از نمایشنامه خود را از جمله: "هانری پنجم"، "ریچارد سوم" و "لیر شاه" را از همین کتاب گرفت.

از دیگر آثاری که از نمایشنامه های شکسپیر به جا مانده است می توان به: هملت

، شب دوازدهم، اتللو، هانری چهارم، هانری پنجم، هانری ششم، تاجر ونیزی، ریچارد دوم، آنطور که تو بخواهی، رومئو و ژولیت، مکبث، توفان، تلاش بی ثمر عشق ... اشاره کرد.

نمایشنامه رومئو و ژولیت در پنج پرده و بیست و سه صحنه تنظیم شده و اگر نمایشنامه تیتوس اندرونیکوس را به حساب نیاوریم؛ اولین نمایشنامه غم

انگیز شکسپیر محسوب می شود. تاریخ قطعی تحریر آن معلوم نیست و بین سالهای ۱۵۹۱ و ۱۵۹۵ نوشته شده، ولی سبک تحریر و نوع مطالب و قراین

دیگر نشان می دهد، که قاعدتاً بایستی مربوط به سال ۱۵۹۵ باشد.

هملت بزرگ ترین نمایشنامه تمامی اعصار است . هملت بر تارک ادبیات نمایشی جهان خوش می درخشد . دارای نقاط اوج، جلوه ها و لحظات بسیار

کمیک است. می توان بارها و بارها سطری از آن را خواند و هر بار به کشفی تازه نایل شد . می توان تا دنیا ، دنیاست آن را به روی صحنه آورد و باز به

عمق اسرار آن نرسید . انسان خود را در آن گم می کند ، گاه به بن بست می رسد، گاه لحظاتی سرشار از خوشی و لذت می آفریند و گاه انسان را به

اعماق نومیدی می کشاند . بازی در این نقش، انسان را با تمام ذهن و روحش درگیر خود می کند و او را در خود فرو می برد